



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش هشتم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۱

نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست

پس ترقی جُست آن تانیش جُست

نور دیگری از دل آن نور بالا آمد و خیلی سریع زیاد شد. [بیرون آمدن این نور، ظاهراً به حضور رسیدن شخص یهودی بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۲

هم من و هم موسی و هم کوهِ طور

هر سه گم گشتیم ز آن اشراقِ نور

*اشراق: تابش، درخشیدن

هم من، هم موسی و هم کوه طور، هر سه مان در آن تابش نور گم شدیم. [کوه نشان من ذهنی ماست و موسی نماد انسانی که به خدا زنده شده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۳

بعد از آن دیدم که کُهِ سه شاخ شد

چون که نورِ حق در او نَفَّاخ شد

*نَفَّاخ: بسیاردمنده، در این جا به معنی افاضه کننده آمده است.

سپس دیدم همین که نور حق به کوه من ذهنی من دمید، این کوه سه شاخه شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۴

وصفِ هَیْبَتِ چون تجلّی زد بر او
می سُوْگُست از هم، همی شد سو به سو

*می سُوْگُست: می گسست، متلاشی می شد.

کوه بر اثر تجلی حق از هم متلاشی و جدا می شد و تکه های آن به هر سو پراکنده می گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۵

آن یکی شاخِ که آمد سوی یم
گشت شیرین آبِ تلخِ همچو سَم

*یم: دریا

یکی از آن سه پاره کوه به سوی دریا آمد، به طوری که آب تلخِ مانند سَم آن فوراً شیرین شد. [به عبارتی یکی از آن پاره های کوه به دریای ذهن و هشیاری جسمی زد و آن را شیرین کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۶

آن یکی شاخش فرو شد در زمین
چشمه دارو برون آمد مَعین

*مَعین: آب روان روشن و پاک

شاخ دیگر کوه در زمین فرو رفت و یک چشمه شادی که یک دواي شفابخش، صاف و روان بود بالا آمد. [این درواقع وصف انسانی ست که به خداوند زنده شده است.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۷

که شفای جمله رنجوران شد آب

از همایونی وحي مُستطاب

*مُستطاب: پاک

به طوری که آبی که از آن چشمه بیرون می آمد از مبارکی وحيِ عالی خداوند، شفای همهٔ مریض ها شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۸

آن یکی شاخِ دگر پَرید زود

تا جوارِ کعبه که عَرَفات بود

*جوار: همسایگی

شاخِ دیگر کوه به سرعت پرید و در نزدیکی کعبه جای گرفت. آن پارهٔ کوه همان کوه عَرَفات است.

نکته: منظور از کعبه درواقع کعبهٔ جدیدی است که ما در درون پیدا می کنیم و از کعبه های بیرون می رهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۹

باز از آن صَعَقه چو با خود آمدم

طور برجا بُد نه افزون و نه کم

*صَعَقه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطهٔ تجلی ذاتی او

باز دوباره از آن بیهوشی که به خود آمدم و ذهنم فعال شد، دیدم کوه طور بدون کم و زیاد بر جای ایستاده و من و موسی

هم آن جا هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۰

لیک زیر پای موسی همچو یخ

می‌گدازید او، نماندش شاخ و شخ

*شاخ: پاره، قسمتی از هر چیز

*شخ: کوه، دامنه

اما کوه در زیر پای موسی همچون یخ آب می‌شد و هیچ‌چیز زیر پایش باقی نمانده بود. [به عبارتی کوه ذهن زیر پای موسی یا انسانی که به حضور رسیده هموار می‌شود].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۱

با زمین هموار شد که از نهیب

گشت بالایش از آن هیبت نشیب

*نهیب: بیم، ترس

آن کوه از ترس و شکوه خداوند به‌طور کلی از بین رفت و با زمین هم‌سطح شد. [به عبارتی کوه ذهن فرو ریخت].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۲

باز با خود آمدم ز آن انتشار

باز دیدم طور و موسی برقرار

دوباره از آن حالت بیهوشی به خود آمدم و دیدم که کوه طور و موسی بر جای خود ایستاده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۳

وَأَنْ بِيَابَانَ سَرَّ بِه سَرَّ دَر ذیلِ کوه

پُر خَلاق، شَکْلِ موسی دَر وُجوه

*ذیل: زیر، دامنه

همهٔ آن بیابان و تماماً در دامنهٔ کوه، پُر از مردمی شده بود که همهٔ آن‌ها در صورت شکل موسی بودند. [برای این که همه را از جنس زندگی می‌دیده و آن یک زندگی را در آن‌ها شناسایی می‌کرده‌است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۴

چون عصا و خرقة او خرقة‌شان

جمله سویِ طور خوش دامن‌گشان

خرقه و عصایشان شبیه خرقة و عصای موسی بود، یعنی همان خاصیت موسی را داشتند. همهٔ آن‌ها به‌سوی کوه طور دامن‌گشان می‌رفتند.

نکته: این‌ها تغییرات عرفانی‌ست که انسان در درون خود می‌کند و تغییرات درون دیگران را هم می‌بیند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش نهم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۵

جمله کفها در دعا افراخته

نغمه آرنی به هم درساخته

*آرنی: آرنی، به من نشان بده

همگی دست به دعا برداشته بودند و با من ذهنی به خدا می گفتند که خودت را به ما نشان بده.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزه‌ای، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

توضیح آیه:

موسی وقتی به میعادگاه آمد به پروردگارش گفت: خودت را به من نشان بده. پروردگار به او گفت: با من ذهنی هرگز مرا نخواهی دید. به من ذهنی نگاه کن. زمانی که خداوند بر کوه من ذهنی تجلی کرد موسی بیهوش افتاد. سپس به هوش حضور آمد و به پروردگار گفت: چون من اکنون پاک شده‌ام، فهمیدم که تو پاک هستی. فهمیدم که باید به سوی تو بازگردم، به تو زنده شوم و تو را ببینم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۶

باز آن غشیان چو از من رفت زود

صورتِ هریک دگر گونم نمود

*غشیان: بی‌هوشی، در این جا مراد حالت بی‌خویشی عارفانه است.

دوباره آن خواب حضور، حالت بیهوشی و بی‌خویشی که پایان یافت، خیلی زود چهره آن‌ها را جور دیگری دیدم. [در واقع

یهودی می‌گوید دیدن انسان‌ها به صورت زندگی و به صورت جسم هر دو حالت به من دست داد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۷

انبیا بودند ایشان، اهلِ وُدّ

اتحادِ انبیاءم فهم شد

*وُدّ: دوستی و وحدت

[آن آدم‌ها را که دیدم] متوجه شدم آن‌ها همان پیغمبران خدا بودند که اهل دوستی و وحدت بودند و اتحاد پیغمبران را

درک کردم که چگونه همه از یک جنس و از جنس زندگی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۸

باز آملاکِ همی دیدم شِگِرف

صورتِ ایشان بُد از اجرامِ برف

دوباره فرشتگانی بسیار عجیب دیدم که صورت ایشان برفی بود. [این فرشتگان شاید کسانی هستند که به انجماد

همانندگی‌ها دچارند.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۹

حلقه دیگر ملایک مُستعین

صورتِ ایشان به جمله آتشین

*مُستعین: مددجوینده

گروه دیگری از فرشتگان را دیدم که صورتشان آتشین بود؛ یعنی هشیاری‌هایی را دیدم که پر از درد بودند و کمک می‌خواستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۰

زین نَسَق می‌گفت آن شخصِ جهود

بس جهودی کاخرش محمود بود

*نَسَق: روش

شخصِ یهودی همین‌طور خواب خود را بازگو می‌کرد. چه‌بسا انسان جهود یا هر انسان هم‌هویت‌شده‌ای که عاقبت پسندیده و مقبول زندگی قرار گیرد و به حضور برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مُردنش باشد امید

هیچ من‌ذهنی‌ای را خوار ننگرید، زیرا ممکن است که او هنگام مرگ، مسلمان و تسلیم‌شده بمیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۲

چه خبر داری ز ختمِ عمرِ او؟

که بگردانی از او یکبارہ رو

از آخر عمر او چه خبر داری؟ که اکنون از وی روی برمی گردانی.

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.»

«خداست که می داند که قیامت چه وقت می آید. اوست که باران می باراند و از آنچه در رحم هاست آگاه است. و هیچ کس نمی داند که فردا چه چیز به دست خواهد آورد و کسی نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد. خدا دانا و آگاه است.»

توضیح آیه:

شما نمی دانید که قیامت شما چه وقت خواهد بود، کی بلند می شوید و روی پای خدایت خود می ایستید. اوست که با فضاگشایی شما باران رحمت خودش را می باراند. او از آنچه در رحم ذهن شماست، آگاه است و کس دیگری که من ذهنی دارد این را نمی داند. هیچ کس نمی داند که در ذهن خواهد مرد و یا به صورت تسلیم شده. خداست که دانا و آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷۴

چون یقین گشتش که غیرِ پیر نیست

گفت در ظلمت، دل روشن، بسی است

وقتی یقین پیدا کرد به جز پیر شخص دیگری در آن جا وجود ندارد، با خود گفت: در ظلمت و تاریکی ممکن است دلی روشن وجود داشته باشد. [این بیت مربوط به این مطلب است که در هیچ کس به خواری منگريد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۳

بعد از آن ترسا درآمد در کلام

که مسیح رو نمود اندر منام

*منام: خواب

بعد از یهودی، شخص مسیحی شروع به صحبت کرد و گفت: تجربه تو کجا، تجربه من کجا! در خواب حضرت مسیح خودش را به من نشان داد.

نکته: مولانا می‌خواهد به ما بگوید که آن‌ها در ذهن بوده‌اند. گرچه تجربیات یهودی را می‌گوید ولی در اصل تجربیات خودش است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۴

من شدم با او به چارم آسمان

مرکز و مثنای خورشید جهان

*مثنای: جایگاه، منزل، قرارگاه

من با حضرت عیسی به آسمان چهارم رفتم که جایگاه و مرکز خورشید جهان است. [همان خورشیدی که ما انسان‌ها باید به او تبدیل شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۵

خود عجب‌های قلاع آسمان

نسبتش نبود به آیات جهان



*قلاع: جمع قلعه، دژها

[آن مسیحی در ادامه به یهودی می‌گوید: من رفتم و قلعه‌های آسمان را گشودم، تو در زمین بودی. تو موسی و پیغمبران و طور را در خواب دیدی و آن وقایع همه در زمین رخ داده بودند. بنابراین خواب من از خواب تو بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۶

هر کسی دانند ای فخرُالبین

که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

*فخرُالبین: افتخار آدمی زادگان

ای فخر بنی اسرائیل، درست است که خواب تو خیلی زیبا و تجربه‌ای عالی بود ولی هر کسی این را می‌داند که تجربه‌های آسمان از تجربه‌های زمین بهتر و با ارزش‌تر است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش دهم

«حکایتِ اُستر و گاو و قُچ که در راه بند گیاه یافتند، هریکی می گفت: من خورم.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۷

اُستر و گاو و قُچی در پیشِ راه

یافتند اندر رَوش، بندی گیاه

*قُچ: مخفّف قوچ

*بَند: دسته، بسته

شتر، گاو و قوچی در راهی می رفتند که یک بسته گیاه یافتند. [گاو و قوچ نماد من ذهنی هستند و شتر نماد فضاگشایی و بی نهایت خداست؛ بند گیاه نیز همان وحدت مجدد و زنده شدن به خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۸

گفت قُچ: بخش ار کنیم این را، یقین

هیچ کس از ما نگردد سیر از این

قوچ می گوید اگر این را تقسیم کنیم، یقیناً هیچ کس سیر نمی شود. [درحقیقت به این ترتیبی که زندگی می کنیم واقعاً هم هیچ کس به عنوان من ذهنی راضی و سیر نیست.]

نکته: مولانا به پخش شدن هشیاری بین انسان های روی زمین اشاره دارد. هر کسی سهمی از آن دارد که با آن همانیده است. برای همین ایجاد برف و سرما می کند. همه انسان ها را که یک جا جمع کنیم، یک کاروان سرا می شود که در اطراف آن یخبندان و برف است. برف ها همانیدگی ها هستند، یخبندان دردهای ما و همه ما در این کاروان سرا گیر افتاده ایم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۹

لیک عمرِ هر که باشد بیش تر

این علف او راست اولی، گو بخور

اما بیاییم عمرمان را بگوییم، هر کس پیرتر است، این علف را باید او بخورد و دیگران هم نباید اعتراض نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۰

که اکابر را مقدّم داشتن

آمده‌ست از مصطفی اندر سنن

زیرا به پیران و بزرگان احترام گذاشتن، آنان را مقدم شمردن و به حرفشان گوش دادن، از سنت حضرت رسول برای ما به یادگار مانده‌است.

حدیث

«إِنَّ مِنْ إِجْلَالِي تَوْقِيرُ الشَّيْخِ مِنْ أُمَّتِي.»

«از جمله موارد بزرگداشت من، احترام نهادن به پیران امتم است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۱

گرچه پیران را در این دورِ لئام

در دو موضع پیش می‌دارند عام

*لئام: فرومایگان

گرچه که در این دوران انسان‌های پست یعنی من‌های ذهنی، پیران را فقط در دو جایگاه پیش می‌اندازند.



[ادامه در بیت بعد...]

نکته: ما در زندگی مان از بزرگانی چون مولانا، فردوسی و عطار استفاده زیادی نکرده ایم و اندیشه های آنان را به کار نمی بریم. حتی از بسیاری از آن ها اطلاعی نداریم و فقط اسمشان را شنیده ایم بنابراین احترامی برای آن ها قائل نیستیم. این همان دور لثام است، این پستی است، حیف است که یک نفر به حضور زنده شده اما بقیه استفاده نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۲

یا در آن لوتی که آن سوزان بود

یا برآن پُل کز خَلَل ویران بود

*لوت: غذا

به پیران غذای داغ و سوزان می دهند تا بجشند و دهانشان بسوزد یا معمولاً کاری می کنند تا درد بکشند. به پیران از روی ضعف و حقارت می نگرند و آن ها را بدبخت، بینوا و بیچاره می پندارند. اگر پلی زمانی شکسته شده و مردم می ترسند از آن عبور کنند، پیرها را اول می فرستند که اگر فروریخت آن ها بمیرند و خودشان بدون خطر از پل رد شوند. [مردم تنها در چنین شرایطی ست که احترام بزرگان را رعایت می کنند و آن ها را پیش می اندازند. درواقع کسی حاضر نیست به انسان های پیر کمک کند به همین دلیل ممکن است حتی انسان های بادانش و به حضور زنده شده هم گاهی در فقر بمیرند.]

نکته: مولانا در این جا کمی هم انتقاد می کند که ما از پیران و به طور کلی از انسان هایی مثل فردوسی و بقیه بزرگان تنها برای مقاصد مادی استفاده می کنیم. درحالی که این کار به ما خیلی ضرر می رساند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۳

خدمتِ شیخی، بزرگی، قایدی

عام نآرد بی قرینه فاسدی

*قرینه: قصد، دلیل

مردم عادی به شیخ یا پیری که حتی دانش معنوی دارد و به حضور زنده شده خدمت نمی‌کنند مگر این که منظور سوء و فاسدی داشته باشند. یعنی خدمت آن‌ها در ازای دریافت چیزهایی مانند پول، خانه یا وسایل خانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۴

خیرشان این است، چه بود شرشان

قُبْحشان را بازدان از قَرشان

*قُبْح: زشتی، بدی

*قَر: خوبی، شکوه

وقتی من‌های ذهنی خیرشان این است که در عوض خدمت به کسی یک چیزی از او می‌دزدند یا آسیبی به او می‌رسانند، پس وای به حال شرشان. بنابراین تو زشتی و بدی آنان را از خوبی‌شان جدا کن. انسان‌های من‌ذهنی خوبی ندارند و به بزرگان احترام نمی‌گذارند.

نکته: اگر شما شصت سالتان است، مثل یک بچه مدرسه‌ای کتاب مولانا را دستتان بگیرید، شعرها را بنویسید، مرتب بخوانید، حفظ کنید و در زندگی‌تان به کار ببرید، این احترام به بزرگان است. وقتی شما انرژی، وقت و تمرکزتان را روی خودتان و ابیات مولانا می‌گذارید، هر بیت را هزاربار تکرار می‌کنید و جلوی من‌ذهنی، ناموس و پندار کمالتان درمی‌آیید و زندگی‌تان را درست می‌کنید، درواقع به پیر احترام می‌گذارید؛ اما اگر پنج دقیقه به برنامه گنج حضور و آموزش‌های



مولانا گوش می‌کنید و بعد کانال‌های دیگر را می‌بینید، شما به مولانا احترام نمی‌گذارید. احترام این است که ما زندگی‌مان را با دانش آن‌ها درست کنیم و به کار ببریم. قدردانی یعنی به کار بردن.

«مَثَل»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۵

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار

خلق را می‌زد نقیب و چوبدار

*نقیب: مهتر قوم، رئیس قوم، در این جا مراد گارد امنیتی حاکم است.

*چوبدار: چماق‌دار

[مولانا مَثَل می‌زند و می‌گوید:] شاهی به‌سوی مسجد می‌رفت تا مردم را به خدا دعوت کند و به آن‌ها خیر برساند، گارد امنیتی او نیز با چوب و چماق مردم را می‌زدند تا از سر راه شاه کنار بروند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۶

آن یکی را سر شکستی چوب‌زن

و آن دگر را بردیدی پیرهن

چماقداران شاه سر مردم را زدند و شکستند و پیراهن عده‌ای را نیز کشیدند و پاره کردند.

نکته: در قدیم وقتی شاه یا دختر پادشاه رد می‌شد، مردم حق نداشتند به آن‌ها نگاه کنند. باید روی زمین دَمَر می‌افتادند، نیزه‌داران نیز جلو می‌رفتند و یک گارد امنیتی هم مردم را از سر راه شاه کنار می‌زدند و به آن‌ها می‌گفتند بردابرد، یعنی دور شو، کور شو، نگاه نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۷

در میانه بیدلی ده چوب خورد

بی گناهی، که برو از راه، برد

*بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در این جا مناسبِ معنیِ مفلس و بیچاره است.

*برد: دور شو

در آن میان شخص بیچاره‌ای بدون این که گناهی کرده باشد چند ضربه چماق به سرش خورد و چماقدار به او گفت که دور شو و سریع از سر راه شاه کنار برو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۸

خون چکان رو کرد با شاه و بگفت

ظلم ظاهر بین، چه پرسى از نهفت؟

شخص بیچاره درحالی که خون از سر و رویش می‌چکید، رو به شاه کرد و گفت ظلم آشکارت را ببین. تو در راه رفتن به مسجد برای هدایت مردم به راه دین بدون هیچ خجالتی از ریختن آبرویت آن‌ها را می‌گشی و از سر راه برمی‌داری، حالا ببین آن ظلم‌هایی که در نهان می‌کنی چیست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۹

خیر تو این است، جامع می‌روی

تا چه باشد شرّ و وزرت ای غوی

*وزر: گناه، بار سنگین. در این جا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.

*غوی: گمراه



ای گمراه، اگر کار خیر تو این است که به مسجد جامع می‌روی، پس بین شرّ و گناهت که نهان است و ما آن را نمی‌بینیم، چقدر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۰

یک سلامی نشنود پیر از خسی

تا نیچد عاقبت از وی بسی

*خَس: فرومایه

[مولانا در این جا نتیجه می‌گیرد که] پیر از من‌های ذهنی سلامی نشنود که عاقبت از درد به خودش نیچد. یعنی انسان عادی به پیری مثل مولانا سلام نمی‌کند، مگر این که قصد درد دادن به او را داشته باشد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

